

فاشیسم آخر زمانی

نائومی کلاین و آسترا تایلور *



* Naomi Klein & Astra Taylor نائومی کلاین و آسترا تایلور نویسندگان کتاب «فاشیسم آخر زمانی و نبرد برای زندگی روی زمین» هستند

وقتی سطح آب رود دانوب در تابستان امسال بر اثر گرمای مداوم و خشکسالی پایین رفت، رودخانه کم‌کم رازهای خود را آشکار کرد. لاشه‌ی کشتی‌های زمان جنگ جهانی دوم همانند هیولاهایی که از گل‌ولای گذشته سر برمی‌آورند، به تدریج از آب بیرون آمدند.

در صربستان، پایین رفتن سطح آب دست‌کم ۲۰ کشتی جنگی آلمانی متعلق به دوران نازی‌ها را نمایان کرد که برخی از آنها هنوز مهمات منفجر نشده در خود داشتند. در مجارستان، یک موتورسیکلت نظامی آلمانی پوشیده در گل‌ولای، از آب بیرون آمد. در فاصله‌ای نه‌چندان دور از آنجا، مدال‌های زنگ‌زده و پلاک‌های شناسایی دو سرباز آلمانی نیز پیدا شد. در اسلواکی، رهگذری بمبی ۶۸۰ کیلویی دید که از رودخانه‌ی در حال خشک‌شدن بیرون زده بود. این بمب در جریان جنگ جهانی دوم توسط نیروی هوایی سلطنتی بریتانیا پرتاب شده بود. مقام‌های اسلواکی ناچار شدند این بمب را که بیش از ۸۰ سال در زیر آب قرار داشت، با احتیاط از محل خارج کنند و در مکانی امن، در اعماق زمین، منفجر کنند.

این بقایای شبح‌وار و تهدیدکننده از گذشته‌ی اروپا، گویی استعاره‌ای کمابیش تحت‌اللفظی بودند از این‌که گذشته چگونه بارها و بارها به سطح بازمی‌گردد؛ انگار خود طبیعت داشت بر این سخنان مشهور ویلیام فاکنر صحنه می‌گذاشت: «گذشته هرگز نمی‌میرد. حتی نگذشته است».

احساس این‌که تاریخ در حال تکرار شدن است، با تحولات متعددی تقویت می‌شود. در کشورهای واقع در امتداد دانوب، طی یک دهه‌ی گذشته، دلتنگی فزاینده‌ای برای دورانی شکل گرفته است که در آن «تمدن اروپایی» برتر و مسلط تلقی می‌شد. با هر موج تازه‌ای از پیشروی راست افراطی، تمایل به سیاست‌های نژادپرستانه و شعارهایی که بسیاری گمان می‌کردند از زمان سقوط رایش سوم برای همیشه به گذشته پیوسته‌اند، آشکارتر از پیش به گوش می‌رسد.

ابعاد این احیای دوباره، در اوایل سال ۲۰۲۵ و در جریان کنفرانس امنیتی مونیخ به‌روشنی نمایان شد. جی‌دی ونس، معاون تازه‌منسوب رییس‌جمهور آمریکا، در این کنفرانس از رهبران اروپایی انتقاد کرد که همچنان «دیوار آتش» سیاسی در برابر احزاب راست افراطی را حفظ کرده‌اند؛ احزابی که برای مدت طولانی غیرقابل‌قبول تلقی

می‌شدند. او همچنین در جریان اقامت خود در مونیخ با آلیس وایدل [Alice Weidel]، رهبر حزب آلترناتیو برای آلمان (AfD)، دیدار کرد. حزب آلترناتیو برای آلمان، از جمله، پیشنهادهایی برای «بازمهاجرت» مطرح کرده است. یکی از رؤسای پیشین این حزب، زمانی گذشته نازی آلمان را چیزی بیش از یک «لکه فضله‌ی پرنده» در تاریخ آلمان ندانست. این حزب اکنون در دو ایالت آلمان به موفقیت انتخاباتی دست یافته است.

کمی دورتر در شرق، در امتداد دانوب، حزب آزادی اتریش (FPÖ) بیش از هر زمان دیگری محبوبیت پیدا کرده است. این حزب در سال ۱۹۵۶ تأسیس شد و نخستین رهبر آن یک نازی سابق بود. اکنون والتر روزنکرائتس [Walter Rosenkranz]، از سیاستمداران سرشناس حزب آزادی، ریاست شورای ملی را بر عهده دارد؛ سمتی که رسماً یکی از بالاترین مناصب کشور به شمار می‌رود. در سال ۲۰۲۵، رنه شیمنک [René Schimanek]، رئیس دفتر روزنکرائتس، پس از انتشار گزارش‌هایی درباره‌ی ارتباطات احتمالی او با گروه راست افراطی آلمانی «جدایی‌طلبان زاکسن» از سمت خود استعفا کرد. در بازرسی از ساختمانی که شیمنک در آن زمان رسماً در آن ثبت شده بود، مقادیر زیادی مهمات و اشیای نازی پیدا شد. شیمنک داشتن محل سکونت واقعی در آنجا را انکار کرد.

نکته‌ی قابل‌توجه این که گروهی که در کانون این جنجال قرار دارد، حروف اختصاری «SS» را بر خود دارد. ایلان ماسک نیز که آشکارا حمایت خود را از حزب آلترناتیو برای آلمان و دیگر احزاب راست رادیکال در اروپا اعلام کرده است، در ژانویه‌ی ۲۰۲۵ با جنجال روبه‌رو شد. او در جریان گردهمایی‌ای که برای تشریح رأی‌دهندگان ترامپ برگزار شده بود، حرکتی انجام داد که بسیاری آن را به‌عنوان سلام نازی تفسیر کردند. ماسک این انتقادهای را رد کرد. او در شبکه‌ی اجتماعی ایکس نوشت: «راستش باید ترفندهای کثیف بهتری پیدا کنند. جمله‌ی "همه هیتلر هستند" دیگر خیلی خیلی نخ نما شده است.»

همان‌طور که کشتی‌های جنگی غرق‌شده با پایین رفتن سطح آب دانوب بار دیگر به سطح آب بازمی‌گردند، به نظر می‌رسد فاشیسم نیز در حال بازگشت است؛ در اروپا،

ایالات متحده و فراتر از آن. اما با توجه به ویژگی‌های فاشیسم معاصر، باید مراقب باشیم که مقایسه‌های بیش از حد ساده و مستقیم با گذشته انجام ندهیم.

اگر می‌خواهیم راست افراطی معاصر را واقعاً درک کنیم، باید فراتر از بقایای زنگ‌زده‌ی گذشته را ببینیم. مهم‌تر از آن، بستر هراس‌انگیز خشک‌شده‌ی رودخانه‌ای است که باعث شده این لاشه‌ها اکنون بار دیگر قابل مشاهده باشند.

فاشیسم اغلب در دوران بحران‌های عمیق سر برمی‌آورد. این امر به‌طور قطع درباره‌ی دوره‌ای صدق می‌کرد که بنیتو موسولینی و آدولف هیتلر با توسل به خشونت و ارعاب به قدرت رسیدند. جنگ جهانی اول جان میلیون‌ها انسان را گرفت، اقتصادها را از هم گسیخت و شهرهایی را بر جای گذاشت که مملو از یتیمان، بیوه‌زنان و سربازان جنگی معلول و فقیر شده بودند.

اما این که امروز شاهدیم رودخانه‌های مهم و حیاتی با فشار شدیدی مواجه‌اند — در حالی که هزاران کیلومتر دورتر، روستاهای کاملی بر اثر سیلاب‌های ناشی از ذوب‌شدن یخچال‌های طبیعی شسته می‌شوند — به ما یادآوری می‌کند که بحران‌های امروز اساساً با بحران‌های یک قرن پیش متفاوت‌اند؛ بحرانی که در آن، گروه‌های بزرگی از مردم به رهبران قدرتمند و قربانیان مقصر پناه می‌بردند. بحران‌های کنونی ابعادی به‌مراتب گسترده‌تر و سیاره‌ای دارند و از همین رو، ماهیتی هرچه بیشتر وجودی و آخرالزمانی پیدا می‌کنند.

هیتلر و موسولینی، هر دو آماده بودند خشونتی تقریباً بی‌حدومرز و هیولایی به راه بیندازند. اما هر دو پیش از آن که عصر اتم با آزمایش مشهور «ترینیتی» آغاز شود، مردند. بنابراین، آنها هرگز جهانی را ندیدند که انسان در آن به سلاح‌های هسته‌ای دست یافته باشد. همچنین نمی‌دانستند که انتشار گازهای ناشی از آگروز خودروها و دودکش‌ها می‌تواند ترکیب شیمیایی جو زمین را تغییر دهد. این رهبران اقتدارگرا احتمالاً حتی نمی‌توانستند تصور کنند که روزی یک فرد بتواند ثروت و قدرت فناوریانه‌ای در اختیار داشته باشد که از اکثریت قریب‌به‌اتفاق کشورهای جهان بیشتر باشد.

فاشیست‌های امروز جهانی را می‌شناسند که در آن این سلاح‌ها و تهدیدها در مقیاس سیاره‌ای وجود دارند. ایدئولوژی خشونت‌طلبانه‌ی آنها خود را با این واقعیت

جدید وفق داده است. این بدان معناست که صرفاً با تکرار اقتدارگرایی گذشته روبه‌رو نیستیم. بلکه می‌توان گفت ادامه‌ی همان مسیر است، اما در جهانی که ما را به قلمروهایی ناشناخته و خطرناک می‌برد. ما این تحول نگران‌کننده‌ی جدید را «فاشیسم آخرالزمانی» می‌نامیم.

فیلسوف یهودی-آلمانی، گونتر آندرس [Günther Anders] که از دست نازی‌ها گریخته بود، در دهه‌ی ۱۹۵۰ درباره‌ی دگرگونی بنیادینی نوشت که عصر اتم به وجود آورده بود. او نوشت: «از آنجا که ما نخستین انسان‌هایی هستیم که امکان در اختیار داشتن آخرالزمان را پیدا کرده‌ایم، نخستین انسان‌هایی نیز هستیم که زیر سایه‌ی تهدید آن زندگی می‌کنیم.» به گفته‌ی آندرس، برای نخستین بار در تاریخ، احتمال انقراض بشریت — یعنی همه‌کشی یا نابودی همگان — به چشم‌اندازی واقعی تبدیل شده بود. او می‌نویسد: «تمام شکل‌های پیشین سلطه، تنها تهدیدی جزئی محسوب می‌شدند. آنها هر بار چیزی مشخص را نابود می‌کردند: "فقط" انسان‌ها، "فقط" شهرها، "فقط" پادشاهی‌ها، "فقط" فرهنگ‌ها؛ اما ما در امان می‌ماندیم، اگر منظورمان از "ما" بشریت به‌عنوان یک کل باشد.»

امروز دیگر چنین تضمین‌هایی وجود ندارد. این مسئله به‌ویژه از آن‌جا اهمیت دارد که هوش مصنوعی می‌تواند خطرات وجودی گوناگونی را تشدید کند. سامانه‌های هوش مصنوعی مقادیر عظیمی انرژی مصرف می‌کنند و از این طریق می‌توانند گرمایش زمین را بیش از پیش تشدید کنند. افزون بر این، هوش مصنوعی می‌تواند به تمرکز هرچه بیشتر ثروت و قدرت کمک کند؛ روندی که ممکن است پیامدهایی برای دموکراسی داشته باشد. این فناوری همچنین خطر خارج‌شدن سامانه‌های خطرناک از کنترل انسان یا جامعه را افزایش می‌دهد.

سی سال پیش، اومبرتو اکو، فیلسوف و نظریه‌پرداز ایتالیایی که خود شاهد حکومت فاشیستی موسولینی بود، خاطرنشان کرد که فاشیسم همواره از یک «عقده‌ی آرماگدون» برخوردار است. او نوشت: «از آن‌جا که دشمنان باید شکست بخورند، سرانجام باید نبردی نهایی و سرنوشت‌ساز درگیرد؛ نبردی که پس از آن، جنبش قدرت را در سراسر جهان در دست خواهد گرفت.»

اما همان‌طور که آندرس دریافت، خشونت‌ی که فاشیست‌های اروپایی علیه دشمنان ادعایی خود در داخل و خارج از مرزهای کشورشان به راه انداختند، هرچند ابعادی آخرالزمانی داشت، اما عموماً با هدف پایان واقعی جهان صورت نمی‌گرفت. هدف آنها بیشتر نابودی گروه‌های خاص و بخش‌هایی از جهان بود. بیشترشان آینده‌ای را تصور می‌کردند که در آن جنگ‌ها سرانجام پایان می‌یافتند و جای خود را به جامعه‌ای ملی، پاک‌سازی‌شده، مرفه و باثبات می‌دادند.

نکته‌ی مهم این است که این وعده‌ی آینده‌ای باثبات و مرفه، تنها برای ثروتمندان نبود، بلکه هواداران طبقه‌ی کارگر را نیز دربرمی‌گرفت. نازی‌ها به هواداران آریایی خود وعده‌ی زمین‌های کشاورزی‌ای را می‌دادند که قرار بود از گروه‌های جمعیتی اسلاو تصرف شود، و خانه‌هایی را که از یهودیان به سرقت رفته بود. افزون بر این، قرار بود این جامعه‌ی جدید از طریق زیرساخت‌های مدرن، که در قالب طرح‌های گسترده‌ی عمرانی عمومی ساخته می‌شدند، به یکدیگر پیوند بخورد. این چشم‌اندازی هولناک و آغشته به خون برای آینده بود، اما برای کسانی که در زمره‌ی گروه ممتاز و خودی قرار می‌گرفتند، مزایایی بسیار ملموس و مشخص وعده داده می‌شد.

دقیقاً در همین نقطه است که دونالد ترامپ و دیگر رهبران راست افراطی پیرامون او تفاوت چشمگیری با پیشینیان خود دارند. آنها در جریان کارزارهای انتخاباتی، البته تصویرهای گوناگونی از عصر طلایی جدیدی برای هوادارانشان ترسیم می‌کنند: بازگشت به مشاغل صنعتی پردرآمد دهه‌ی ۱۹۵۰، با زنان خانه‌دار سنتی و فرزندان مطیع در خانه، یا این وعده که رمزارزها آزادی اقتصادی تازه‌ای به ارمغان خواهند آورد. اما این وعده‌ها با واقعیت در تضادند. اتوماسیون و رباتیک دقیقاً بسیاری از مشاغل را تهدید می‌کنند، در حالی که رمزارزها — هرچند خانواده‌ی ترامپ از آنها سود قابل‌توجهی به دست آورده است — تاکنون آن آزادی اقتصادی گسترده‌ای را که وعده داده می‌شد به ارمغان نیاورده‌اند.

در همین حال، به نظر می‌رسد نخبگان سیاسی و اقتصادی که «فاشیسم آخرالزمانی» را شکل می‌دهند، آینده‌ای را در نظر ندارند که در آن انسان‌هایی که ثروت کلانی ندارند نیز چشم‌اندازی برای یک زندگی باثبات داشته باشند. در عوض، آنها ظاهراً خود را برای «دوران بد» دائمی، به تعبیر الکس کارپ، مدیرعامل پالانتیر، آماده

می‌کنند. در این چشم‌انداز از آینده، گروه‌های نسبتاً کوچکی که خود را برگزیده می‌دانند و موفق می‌شوند از خود و ثروت‌شان محافظت کنند، حتی در میان هرج‌ومرج، درگیری‌ها و فجایع پی‌درپی، دوام می‌آورند.

از این منظر، «فاشیسم آخرالزمانی» چیزی جز خیال‌پردازی‌های گوناگون درباره‌ی بقا در سطح فردی یا گروهی ارایه نمی‌دهد. برای برخی، این خیال درهم‌آمیختن با ماشین‌های «فراهم‌شوند» است تا به این ترتیب از قرارگرفتن در چیزی که برنامه‌نویسان سیلیکون‌ولی [Silicon Valley] بی‌محبا «طبقه‌ی فرودست دایمی» می‌نامند، جلوگیری کنند. برای برخی دیگر، این تصور وجود دارد که می‌توانند در برابر توده‌های نیازمند در جهانی که به معنای واقعی و مجازی کلمه در آتش می‌سوزد، دیوارکشی و مستحکم شده است، «هم‌نوعان خود» را درون یک دولت-ملتِ پاک‌سازی‌شده بر اساس خطوط نژادی، برای همیشه حفظ کنند. و برای کسانی که به‌اندازه‌ی کافی ثروتمندند، شاید رؤیای نشستن در یکی از موشک‌های ماسک، همراه با یک تراشه‌ی نورالینک [Neuralink]، مطرح باشد. به هر حال، ماسک مدعی است که می‌خواهد با «چندسیاره‌ای» کردن گونه‌ی انسان، بقای بشریت را تضمین کند. در تمام این تصورات از آینده، در واقع این جهان رها شده است — و همراه با آن، چشم‌انداز آینده‌ای مشترک و پایدار نیز کنار گذاشته می‌شود.

برای روشن شدن موضوع: «فاشیسم آخرالزمانی» پدیده‌ای یکپارچه و یکدست نیست. جنبش‌های فاشیستی همواره بسیار آشفته‌تر و متناقض‌تر از این بوده‌اند. آنچه با آن روبه‌رو هستیم، بیشتر ائتلافی پراکنده اما خطرناک از سه جریان اصلی است: بنیادگرایان مذهبی، شتاب‌گرایان فناوری و ملی‌گرایان قومی مبارزه‌جو.

تا همین چندی پیش، جهان‌بینی صریحاً «آخرالزمانی» عمدتاً به حاشیه‌های رادیکال راست مذهبی محدود می‌شد. حکومت‌خواهان دینی و مؤمنان بنیادگرا پیوسته در رویدادهای روزمره به دنبال نشانه‌هایی بودند که از نزدیک بودن روز داوری حکایت کند. آنها باور داشتند که خودشان به بهشت برده خواهند شد، در حالی که بقایای تمدن بشری در آشوب و آماگدون غرق خواهند شد. این دیدگاه‌های افراطی اکنون نفوذ قابل‌توجهی در میان دولت‌های ایالات متحده و اسرائیل پیدا کرده‌اند.

در آن‌جا، آنها از سیاستی مبتنی بر رویارویی نظامیِ عامدانه حمایت می‌کنند؛ ازجمله با این باور که چنین سیاستی می‌تواند به تحقق پیشگویی‌های کتاب مقدس کمک کند. همین اواخر، ونس در گفت‌وگویی با یک مجری پادکست انجیلی اظهار کرد که اقدامات او ممکن است به «آخرالزمان» کمک کند. او همچنین گفت اگر معلوم شود دجال همین حالا در میان ماست، «تعجب» نخواهد کرد؛ دیدگاهی که یادآور اظهارات پیتر تیل، مرشد و حامی سیاسی او، است.

در سیلیکون‌ولی نیز امروزه تفکری مسیحایی و هزاره‌گرا رواج دارد. غول‌های فناوری با یکدیگر رقابت می‌کنند تا «خدایان» دیجیتال بیافرینند که به باور آنها یا آینده‌ای تازه و تقریباً بهشتی به ارمغان خواهند آورد یا همه‌چیز را نابود خواهند کرد. همان‌طور که سم آلتمن، مدیرعامل اوپن‌ای‌آی [OpenAI]، زمانی گفت: «هوش مصنوعی احتمالاً، به احتمال بسیار زیاد، به پایان جهان منجر خواهد شد، اما در این فاصله، شرکت‌های فوق‌العاده‌ای وجود خواهند داشت.»

نیپیلیسم مشابهی در پس‌وسواس نسبت به «تهاجم‌های» ادعایی در مرزها و ایدئولوژی «جایگزینی جمعیتی» نیز نهفته است. این نگرش همچنین در ادعاهای آخرالزمانی درباره‌ی مهاجرت که آن را عامل «خودکشی» یا «نابودی» فرهنگی می‌دانند، نمود پیدا می‌کند. از میان ایده‌های گوناگون موجود در این ائتلاف، درست همین طرز فکر است که توانسته پیروانی پیدا کند و این امر همچنین در ادعاهای آخرالزمانی‌ای نمود پیدا می‌کند که بر اساس آن‌ها، مهاجرت به «خودکشی» یا «نابودی» فرهنگی منجر خواهد شد.

آنچه در تمام این چشم‌اندازهای آینده‌ی شبیه پناهگاه‌های زیرزمینی، به‌طرز چشمگیری غایب است، برنامه‌ای برای مقابله واقعی با ریشه‌های بحران‌های مشترک و فوری ماست. برعکس، به نظر می‌رسد این ایده‌ها بیشتر در پی آن‌اند که روندهایی را که تقریباً در همه‌ی جبهه‌ها به فاجعه منتهی می‌شوند، شتاب ببخشند.

این ما را به تابستانی رکوردشکن در اروپا، با گرمای شدید و خشکسالی بی‌سابقه، بازمی‌گرداند. در همان تابستان بی‌رحمانه‌ای که آثار به‌جامانده از دوران نازی‌ها از آب‌های فروکش‌کرده رودخانه‌ها سر برآوردند، تنها طی یک هفته ۱۶ هزار مورد مرگ اضافی در اروپا ثبت شد. هم‌زمان، بخش‌های عظیمی از این قاره در آتش سوخت و

صدها هزار نفر ناچار شدند خانه‌های خود را ترک کنند. در حالی که مردم اسپانیا از آتش‌سوزی‌ها می‌گریختند، سانتیاگو آباسکال [Santiago Abascal]، رهبر حزب راست افراطی وُکس [Santiago Abascal]، اتهام را متوجه چیزی کرد که آن را «تعصب اقلیمی» می‌نامید و همچنین فساد در دولت را مقصر دانست؛ فسادی که به گفته‌ی او ممکن بود زمینه‌ساز این آتش‌سوزی‌ها شده باشد.

آباسکال همچنین به سرعت توجه‌ها را از فجایع اقلیمی‌ای که اروپاییان با آن مواجه بودند، به چیزی معطوف کرد که آن را بحران مهاجرت در شمال آفریقا معرفی می‌کرد. او ده‌ها هزار مهاجری را که در اواخر ژوئیه وارد سئوتا [Ceuta] شدند، به اشتباه «ارتشی مهاجم» توصیف کرد که قرار است دست به تجاوز و غارت بزند. در این میان، این واقعیت نادیده گرفته شد که سئوتا خود تنها در پی قرن‌ها فتح و کشورگشایی به قلمرو اسپانیا تبدیل شده است و تقریباً همه‌ی مهاجران نیز خیلی زود به مراکش بازگردانده شدند، در حالی که بسیاری از آنها در جریان عبور از دریا غرق شدند. لفاظی‌های آباسکال از سوی رهبران و سیاستمداران راست افراطی رادیکال در نقاط دیگر جهان، از جمله ترامپ و رییس‌جمهور آرژانتین، خاویر میلی، مورد حمایت قرار گرفت. آن‌ها به ایجاد فضایی از هراس و هیستری پیرامون رویدادهای سئوتا دامن زدند؛ رویدادهایی که حتی یک ماه بعد نیز همچنان بهانه‌ای برای اعتراضات ضد مهاجرتی بودند. [رهبران احزاب راست افراطی هلند نیز به کارزار پیوستند و رهبر حزب نولیبرال هلند که زاده‌ی ترکیه است به گروه هم‌آوازان شوم پیوست که: این حمله‌ی مسلمانان به اروپاست!]

این دیگر به یک سناریوی سیاسی آشنا تبدیل شده است. ترامپ در کارزارهای انتخاباتی خود بارها درباره‌ی «هجوم» ادعایی و قریب‌الوقوع مهاجران هشدار داده است. خوزه آنتونیو کاست [José Antonio Kast]، که در ماه مارس به ریاست‌جمهوری شیلی انتخاب شد، در کارزار انتخاباتی خود وعده داد در امتداد مرزهای شیلی با بولیوی و پرو دیوار و سنگر حفر کند. مارین لوپن نیز از ادبیاتی مشابه استفاده کرده است. او در سال ۲۰۱۹ مهاجران را افرادی «کوچ‌نشین» توصیف کرد که «هیچ اهمیتی برای محیط زیست قائل نیستند» و «میهنی ندارند».

از همین رو، ما فاشیسم آخرالزمانی را شکلی تحریف شده و بی رحمانه از سازگاری با تغییرات اقلیمی می دانیم. مرزهای مستحکم تر، کاهش شدید کمک های خارجی و وسواس نسبت به به دست آوردن منابع طبیعی از زیر یخ های در حال ذوب گرینلند، همگی بخشی از یک روند واحد هستند. اکنون که واقعیت گرمایش زمین دیگر انکارشدنی نیست، تنها چیزی که برای انکار باقی مانده، انسانیت هموعان ماست. وگرنه چگونه می توان توجیه کرد که این همه انسان در سرزمین های خشکی زده ی سومالی از گرسنگی بمیرند، در حالی که در جست و جوی پناهگاهی امن در سواحل شمال آفریقا غرق شوند، یا در بازداشتگاه های اداره ی مهاجرت و گمرک آمریکا، آی سی ای (ICE)، جان خود را از دست بدهند؟

پژوهش ها نشان می دهند که احزاب راست افراطی بیش از همه برای مردان جوان جذابیت دارند. بسیاری از این هواداران به نسلی تعلق دارند که بیم آن دارند هرگز نتوانند صاحب خانه ای برای خود شوند. برخی از آنها در جنگ فرهنگی آنلاین نوعی جبران می یابند؛ جایی که «شکست دادن ترقی خواهان» از طریق حساب های تحریک کننده در فضای مجازی، به هدفی فی نفسه تبدیل شده است. آنها که احساس می کنند آینده شان از آنها گرفته شده، در قالب میم های رمانتیک شده، اقتدارگرایی گذشته را به عنوان جایگزینی جذاب به تصویر می کشند.

همان طور که نظریه های توطئه ممکن است از نظر واقعی نادرست باشند، اما در عین حال بر احساسات واقعی انسان ها دست بگذارند، «فاشیست های آخرالزمانی» نیز می دانند چگونه ناامنی و نارضایتی عمیق را برانگیزند. از جمله، این احساس خفقان آور که در جهانی زندگی می کنیم که در آن فصل ها از نظم طبیعی خود خارج می شوند و تشخیص واقعیت از جعلی روزبه روز دشوارتر می شود. آن ها به ما می گویند که دیگر شهرهای خودمان را به دلیل وجود کباب فروشی ها و مناره های فراوان و نیز به دلیل مهاجرانی که قرار است «جایگزین» ما بشوند، نمی شناسیم. بدین ترتیب، توجه را از تغییرات گسترده ی دیگری منحرف می کنند: الگوهای اقلیمی که هر روز غیرقابل پیش بینی تر می شوند و مدیران حوزه ی فناوری که در پی آن هستند که در

مقیاسی وسیع نیروی کار انسانی را با روبات‌ها جایگزین کنند و «خدایان دیجیتال» خود را به زندگی بازگردانند.

در همین حال، رهبران راست افراطی در این ناامنی و سردرگمی فرصت‌های سیاسی می‌بینند. آنها به‌خوبی می‌دانند که سیاست ارتجاعی در دوران بی‌ثباتی و ناآرامی اجتماعی رونق می‌گیرد. ناامنی می‌تواند مردم را به جان یکدیگر بیندازد و آنها را وادار کند با استیصال هرچه بیشتری به آخرین بقایای حمایت و امتیازاتی که هنوز در اختیار دارند، چنگ بزنند.

یک قرن پیش، پوششی مشابه در سراسر اروپا شکل گرفت که پیامدهایی فاجعه‌بار به دنبال داشت. با این حال، ایالات متحده که با بحران‌هایی در ابعادی مشابه روبه‌رو بود، مسیر دیگری را در پیش گرفت. در حالی که این کشور با دشواری می‌کوشید از رکود بزرگ اقتصادی بهبود یابد و عوام‌فریبان نژادپرست نیز گوش‌های شنوا می‌یافتند، رهبران اتحادیه‌های کارگری و سیاستمداران برای ایجاد بدیلی با یکدیگر همکاری کردند.

فرانکلین دلانو روزولت از کنگره خواست هزینه‌های دولت را افزایش دهد و آن را بخشی از مبارزه‌ی داخلی با فاشیسم دانست. او در یک سخنرانی رادیویی گفت: «دموکراسی در چند کشور بزرگ دیگر از میان رفته است — نه به این دلیل که مردم آن کشورها از دموکراسی بیزار بودند، بلکه چون از بیکاری و ناامنی به ستوه آمده بودند. آنها گرسنگی فرزندان‌شان را می‌دیدند و ناچار بودند با درماندگی نظاره‌گر باشند که دولت‌هاشان در اثر سردرگمی و فقدان رهبری فلج شده‌اند. سرانجام، از سر استیصال تصمیم گرفتند آزادی خود را واگذار کنند، به این امید که چیزی برای خوردن به دست آورند.» «نیو دیل» [New Deal] با فراهم کردن امنیت اقتصادی بیشتر برای مردم و پاسخ‌دادن به نیازهای واقعی آنها، توانست از رونق گرفتن افراط‌گرایان سیاسی جلوگیری کند.

چنان‌که دیدیم، تاریخ صرفاً در چرخه‌ای بی‌پایان تکرار نمی‌شود. با این حال، مهم‌ترین درس روزولت همچنان به قوت خود باقی است: نمی‌توان با تهدید فاشیسم مقابله کرد، بی‌آنکه هم‌زمان به مشکلات مادی و ملموسی پرداخت که مردم را در برابر جذابیت رهبران قدرتمند و مقصردانستن گروه‌های دیگر آسیب‌پذیرتر می‌کنند. عوامل

ایجادکننده‌ی این ناامنی امروزه با دهه‌ی ۱۹۳۰ متفاوت‌اند. بااین‌همه، همچنان به سرمایه‌گذاری‌های گسترده‌ی عمومی در خدمات و امکانات ضروری‌ای نیاز داریم که نیازهای اساسی مردم را تأمین کنند، و نیز در مشاغلی با دستمزد مناسب که برای جامعه سودمند باشند. در عین حال، این سرمایه‌گذاری‌ها باید به کاهش خطرات وجودی‌ای نیز کمک کنند که ویژگی عصر ما هستند: تغییرات اقلیمی، سلاح‌های هسته‌ای، هوش مصنوعی مولد و تمرکز بی‌مهار ثروت و قدرت.

مردم همین حالا نیز برای چنین راه‌حلهایی به میدان آمده‌اند. این را می‌توان در جنبش به‌سرعت در حال گسترشی دید که خواستار نظارت دموکراتیک بر هوش مصنوعی است و از توقف ساخت مراکز داده جدید تا زمان برقراری چنین نظارتی حمایت می‌کند. این امر همچنین در کارزارهای جهانی برای وضع مالیات سنگین‌تر بر میلیاردرها و حتی تعیین سقفی برای ثروت‌های افراطی نمود پیدا می‌کند. افزون بر این، شمار بی‌سابقه‌ای از سیاستمداران آمریکایی از طرح‌هایی برای متوقف کردن تسلیح اسرائیل حمایت می‌کنند و شمار فزاینده‌ای از سیاستمداران نیز با گسترش جنگ در اطراف ایران مخالفت می‌کنند. در درون حزب دموکرات نیز اقدامات اقلیمی بار دیگر توجه بیشتری را به خود جلب کرده‌اند؛ از سوی نامزدهایی که در برابر رهبری حزب موضع می‌گیرند و هم از «نیو دیل سبز» [Green New Deal] و هم از طرح «مراقبت درمانی برای همه» [Medicare for All] حمایت می‌کنند.

تا رسیدن به راه‌حلهایی که با ابعاد بحران‌هایی که با آنها روبه‌رو هستیم تناسب داشته باشند، هنوز راه درازی در پیش است. اما به نظر می‌رسد شمار فزاینده‌ای از مردم عادی و رهبران سیاسی یک حقیقت ساده و فوری را درک می‌کنند: بهترین راه برای کمک به دیگران برای مقاومت در برابر وسوسه‌ی فاشیسم آخرالزمانی، این است که واقعاً زندگی آنها را همین‌جا و همین حالا بهتر کنیم.

ترجمه‌ی کوشیار پارسی

منبع:

۲۰۲۶ / ۵ سپتامبر / Financial Times